



HARVARD UNIVERSITY

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAIIE**

**NARRATOR: MOHAMMAD-NASSER GHASHGHAIE
DATE OF INTERVIEW: FEBRUARY 3, 1983
PLACE OF INTERVIEW: LAS VEGAS, NV
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE No.: 7
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 1987**

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: GHASM GHASHGHATE, M. NASSER (1987)-

TAPE NO.: 07

AGRIAN REFORM

ALAM, ASADULLAH, BACKGROUND AND CHARACTER OF

ALI-REZA, PRINCE

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

AMINI, GEN. MAHMOUD

ASHRAF, PRINCESS

BAKHTIAR, GEN. TEIMOUR

CABINET OF QAVAM, AHMAD

QAVAR, ALI-AKBAR

DOUGLAS, WILLIAM

FARAH, SHAHBANOU, BACKGROUND & CHARACTER OF

FARDOUST, GEN. HOSSEIN

FARANI, GEN. VALIOLLAH

GHASHGHATE TRIBE

GHASHGHATE, BAHMAN

GHAVAM, AHMAD, BACKGROUND & CHARACTER OF

HAKIMI, EBRAHIM

HEKMAT, REZA

IRAQ

KAMBAKHSH, ABDOSSAMAD

KIANOURI, NOUREDDIN

MOSSADEGH, MOHAMMAD

MOSSADESH, MOHAMMAD, AS PRIME MINISTER

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: GHASM GHASHEHARIE, M. NASSER (1987)
TAPE NO.: 07

NATIONAL FRONT, THE

QUEEN MOTHER (TAJ-DL-MOLOUK)

REZA SHAH, BACKGROUND & CHARACTER OF

SAVATIZADEH-KERMANI, ?

SAH, CHARACTER OF THE

SAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

SOVIET UNION

TEIMOURTASH, ABDOLHOSSEIN

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

WILEY, JOHN C.

ZAHEDI, ARDESHIR, BACKGROUND & CHARACTER OF

روایت کننده - آقای ناصرقشقا شی

تاریخ - سوم فوریه ۱۹۸۳

محل مصاحبه - لاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۷

س - توی این جلسات قبل فرصت نشد از حضورتان خواهش کنم که راجع به آن دوره به اصطلاح تبعید در خارج مملکت صحبت بفرمائید، که شما به تهران تشریف بردید، اول تشریف بردید اروپا یا آمریکا - بعد از زوری که آمدن زاهدی

ج - اروپا بودم . بعد از اروپا نماندم چون بچه هایم آمریکا بودند آمدم آمریکا . مدتی در آمریکا بودم و اینجا هر چه میتوانستم بر ضد شاه اقدام میکردم

س - مطالبی هست که میخواهید برای ثبت در کتاب بنویسید که چه کارها می کردید؟ چه فعالیتها می کردید؟

ج - میدانید بین همین دانشجویان و اینها میآمدند دیدن من و حرف میزدیم و حقایق را - آنچه عقیده ام بود حقیقت است که شاه نوکر خارجی است . کار به جایی رسید که آمریکا شیها بمن گفتند اگر بیا بروی تبعیدت میکنیم . بله . در حقیقت تبعیدم کردند . در این گیر و دار بوسیله جاسوسهای گلاسی رفتم اروپا . مدتی اروپا بودم در آنجا همان روزنامه با اخترا مروزوا بنها در آمد .

س - در سوئیس تشریف داشتید یا در فرانسه؟

ج - گاهی در جنوب فرانسه بودم . نخبه در ژنو بودم - مدتی در آلمان بودم . گاهی هم میآمدم به آمریکا و میرفتم چون بچه هایم آنجا بودند . و کار به آنجا رسید که عبداله دکترا پیش را گرفت گفتند دیگر تونباید اینجا باشی باید بروی خارج . بله عبداله را از اینجا بیرون کردند . عبداله آمد آلمان و آنجا رفت توی دستگاه آمریکا شیها آنجا برایش بازی هر میآوردند . رفت با آلمانها صحبت کرد و آنجا زبان آلمانی را خواند و با دگرفت و رفت هر دو دانشگاه آلمان آنجا دکترا پیش را گرفت که دیگر آنجا رفت چند سال در

بریضخانه های آلمان حتی خواستند بعضی از شهرها بقدری این خوب کار کرده بو که تقاضا کردند که دکترشان بشود ولی گفتند قانون اجازه نمیده دیبا با بدزن آلمانی داشته باشد یا نمیتوانیم ، حتی پیشنهاد کردند بدزن آلمانی بگیرد گفت نمیگیرم ، زن آلمانی نمیخواهم بگیرم . همینطور بود تا بعد خواست برود ایران تمام وسایل رفتن ایرانش را هم فراهم کرد آمد در مونت کارلو که از من غذا حافظی کند برود دکتر سمیعی از ایران آمده بود تلفن کرد ، نمیدانم ، بمن گفت که آقا میدانید چطور شد ، گفتم نه گفت بواسطه آمدن بهمن قشقای خواهرزاده ام به ایران خانم شما و همیشه تان را هر دوش را در شیشه راز گرفتند و تحت الحفظ با طیاره ژاندارمری بردند به تهران و در تهران حبس هستند هم خانم هم خواهرت هم خواهرزاده هایت همه آنجا حبس اند . این بود که عبدالله نرفت ایران . برگشت . دیگه مدتی آمد ، دیگه هیچی هم نداشت که بیاید به آمریکا ، حسن قریشی که در آلمان بود با ما دوستی داشت و با برادرهایم در دوره جنگ چیز بود اون کمک خرجی داد که عبدالله آمده آمریکا ، آمد رفت ، نمیدانم چطور شد رفت بوستون همانجا چون تحصیل کرده بود هفت سال در ... بله .

س - بله راجع به دوران تبعید صحبت میفرمودید .

ج - بله . ما کارهایمان همین مخالفت باشاه بود بعد از آن بنده نمیدانم چطور شد آدم آمریکا ، با جستیس ویلیام داگلاس معروف ، قاضی معروف رفیق بودم .

س - از زمانی که اود را ایران ...

ج - آمد در ایران منزل ما مهمان شد و بردیم کوه و شکار اینها ، بوسیله اوتقاضای گرین کارت کردم که با کمک کندهی بمن گرین کارت دادند که اینجا بتوانم زندگی کنم . هی میرفتم و میآمدم . ولی وضعیت مالی بقدری خراب بود که اصلاً فکرش را نمیشد چون ما هیچوقت ، یک وقت بهرم بمن فرمود وصیت نصیحت من اینست بفارج پول نگذار مبروید آنجا آن وضعیت آن آسایش را میبینید مملکت تان را فراموش میکنید . این بود که ما ، اولاً من در زندگی ام آقای لاجوردی هیچوقت پول نداشتم همیشه بدهکار بودم ، یعنی خرج دو - سه برابر دخل بود ، بنده در همان موقع اقتدار در فارس بعد از محمد رضا شاه که املاک برگشت چندتا از املاکم را فروختم که خرج کردم . چون من از کسی پول نمیگرفتم ، املاک خودم هم

اجناسش هرچه بودتعلق به قشقای های بیچاره های قشقای حواله ، حواله ، حواله به این صدمن گندم بده به اودویست من بده ، به این پنجاه من بده به اوده من بده ، یک حال سوسیالیستی ، کمونیستی چیزی داشت . قشقای یک حال عجیبی داشتند . مثلاً " چندخانوار اینجا بودیکیش ثروتمندبودباقی نبود ، خوب با هم بودند . بهارکه میشدهم بهمه کمک میکردند . ازاین شیری که میدوشیدندهمه شان استفاده میکردند ماستش ، شیرش ، کره اش کمک بهم میکردندتا موقعی که چیزبود . بازیک حال عجیبی هستنداینها بودند حالهم کم کم تجددرآنها هم رسوخ میکند .

س - چه فعالیت هائی میکردید وقتی که خارج بودیدبرای دنبال کردن عقیده تان ؟
دراین مدت ؟

ج - همین باروزنامه میتوانستیم مینوشتیم ، تحریک بود با بچه ها صحبت میکردیم عیوبات شاه را میگفتیم محسناش را میگفتیم ، این عیب را دارد ، این حسن را دارد ، خارجی ها اینطورند ، خارجی ها منافع خودشان را میخواهند ، گول خارجی را نخورید ، من دیدم من میدانم ، ازهمین کارهائی که ...

س - آنوقت اینجا که تشریف داشتید ، خوب یک سری اتفاقات داشت درایران میافتادکه شما ناظرش بودیدیا احتمالاً " به بعضی هایش علاقمندبودید بایی علاقه بودید ، مثلاً " شایع بودکه آن تیمسارقره نی میخواسته کودتائی بکند ،

ج - تیمسارقره نی ، کی یعنی ؟

س - والله همان ...

ج - تیمسارقره نی وقتی من درسوشش بودم بوسیله ، اسامی فراموشم .. پیغام داده بود که یک کاری بکنیدکه جبهه ملی ها را ببینیدما کودتا .. من دیدم ، صریح گفتندکه بازچه فرق میکننداومیرودیک ژنرال دیگرمیآید ، جبهه ملی میخواهدخودش باشد . ما باقره نی حاضرینستیم همکاری کنیم . من هم بهقره نی پیغام دادم گفتم آقا حاضرینستند .

س - ولی خوب قبل ازاینکه دست بکار بشودمثل اینکه گرفتنش اورا ؟

ج - بسله ، همین چیزها را شنیدن وشاه گرفتنش اینها ، وواقعا " هم اگر جبهه ملی ها آنوقت کمک کرده بودندشایدقره نی اینکار را میکرد بسله .

س- پس این راست بوده که ایشان همچنین برنامه ای داشته ؟

ج- بلسه ، بلسه ، صددرصد ، عرض میکنم ، حالاسم آن شخص هم خوب یادم افتاد

بهتون میگویم ، با امینی هم خیلی دوست بود آن شخص ..

س- (؟) که بعضی ها بجرم اینکارها فوری حبس ابد ایدم اینها ، ولی

مثلا" ایشان با وجود اینکه افسر بوده فقط یک چندسال زندان .

ج- بلسه خب دیگر شاه بعضی ها را ... شاه غالباً " اینها را که میکشت بانظر ، گمان

میکنم خارجی ها آنها تیکه وجه کمونیستی بیشتر داشتند آنها را میکشت .

س- آنوقت در آن جریان جبهه ملی دوم که میخواست درست بشود بعد از دکتر اقبال بود

دیگر ، بعد از دکتر اقبال آن انتخابات دوره شریف امامی اینها صحبت سر این بود که

دومرتبه جبهه ملی تقویت بشود راه بیفتد در ایران فعالیت میکردند ، الهیار صالح

عرض کنم ..

ج- بلسه دیدید که الهیار صالح هم از کاشان وکیل شد اینها ، آمریکایی ها گاهی میخواستند

یک آزادی بدهند ، خیلی رویهم میدانید من دیگر آخری چندین سال با آمریکایی ها

املا" سروکار نداشتم ، من املا" مخالف هم بودم ، ولی هیچوقت هم از شان بدنم میگفتم

خب آن به نفع خودش کار میکنند ، خیلی دلشان میخواست که شاه یک کاری بکنند که شاه

قانون راعایت کند آرزویشان این بود . و شاه هم بهیچوجه حاضر با اینکه بگویند غیر از

خودش قدرتی هست نبود .

س- اینکه پس میگویند آمریکایی ها هر چه میگفتند شاه میگفت چشم .. ؟

ج- نه خیلی جاها ، حتی یک روز آن وایلسی که سفیر شان بود یک جلسه ای تشکیل دادند

اوایل که آیا آمریکایی به قشقای کمک کند یا به شاه ؟ از ۲۳ نفر ۲۲ نفر آءی داد که

به قشقای کمک کنند . البته قشون سیاست خارجی شان ... وایلی گفت آقا یون شما

یک اشتباه میکنید وقتی که شما میروید پیش شاه میگوئید علیحضرت اینطور بشود چطور

است ؟ اوهم میگفته ، میگفت به شاه شما اربابش هستید یا بدبا انگشت اشاره کنید بگوئید

با بدبا پنکا ررا بکنید والا اگر غیر از این گفتید ، این شاه رامن میشناسم من سفیر بودم

این یک آدمی هست ترسو و مقام پرست ، اگر بهش گفتید نکردی فلان میکنیم فوراً " هرچی

بگوئید اطاعت میکند غیر از این گفتید نمیکنند و کارتان را خراب میکنند روزپشیمان اینکار نخواهد شد، این را وایلی گفت خودم بودم که این را گفتم .

س - زمانی که سفیر در ایران بود یا اینکه

ج - نه وقتی که سفیر تمام شد آمد اینجا ، در اینجا وایلیش آخر گیج بودند که چه کار

کنند ، آنوقت هم هنوز من هم میآمدم یک دو سالی با من صحبت میکردند در آن موقع

وایلی این را گفت . همان موقعی بود که ما مشغول بودیم که جبهه ملی را بیاوریم

روی کار ، اول امینی بیاید نخست وزیر بشود که جاستیس داگلاس گفتم بهتون رفت

پدر ... همان موقع ها . حالا آمریکایی ها میگویند اشخاصی که با ما کار میکنند

باید هرچی ما گفتیم اطاعت کنند ، گفتم دیر شد ، خیلی دیر شده ، این را بایده شاه که

نوکر تان بود بگوئید والا اینها که امروز اینجا هستند نوکر شما نیستند . حالا الان .

خرند آقا . بقدری اینها در سیاست پرتند ، یعنی در سیاست خاور میانه ، الان اینها

ایران را آشکار دارند میبرند طرف روس آشکار ، آشکار .

س - بعد این جریان انقلاب به اصطلاح انقلاب سفیدی که شاه راه انداخت اصلاحات

ارضی اینها ، آنها نظر شما چی بود ؟ از خارج که نگاه میکردید .

ج - آنها ، نه خارج آنها آشکار است ، اولاً آمریکایی ها مدتی بود میخواستند اینکار

را بکنند و شاه هم هیچ میل نداشت فقط میلش این بود اینکار را که میکند روی املاک

ما از ما بگیرد ، صد هشتاد و پنج اینکار بدست شاه ، یعنی شاه کرد روی اینکه املاک

ما را بگیرد اینکار را کرد . حتی شاه در یکی از نطق هایش گفت آقا من نمیخواهم

خارجی ها بمن فشار میآورند در نطق رسمیش ، بعد آمریکایی ها فشار آوردند ولی طوری

اینکار با عجله و افتخاح شد که اصلاً معلوم نشد ، در صورتیکه اینکار را اگر یک قدری

طول میدادند یعنی زمانی برایش قائل بودند و یک طوری ترتیب میدادند یکی از بهترین

کارها بود بعقیده من . بمن گفتند ، گفتم آقا این دارائی قریب چهار صد سال است

در دست فامیل من است که سه قسمتش هم رفته ولی چقدر با بداین زمین در دست یک

نفر باشد خدا که از نو دنیا اینجا نمی سازد حالا برون دکره دیگر ، این باید تقسیم بشود

بین مردم ولی طوری بشود که اعتدال درش اجرا بشود . و معدق همین کار را میکرد ولی

شاه بقدری به سرعت و برقی اینکار را کرد که املا" یک مقداری از زارعین املاک ما رفته بودند گفته بودند آقا این حرام است ، گفته بودند اگر نفس تان بالا آمد شما را از اینجا تبعید میکنیم به اردبیل

س - در آن املاعات ارضی یک نفر هم گویا کشته شد در فارس ؟

ج - نه آقا آن اهدا" سرا املاعات ارضی نبود ، آقایی رفته بودند شکار ایشان هم خیلی نزدیکترین کس بود ما ، ایشان هم رفته بودند آنجا ببخشید مشروب زیادی خورده بودند برگشته بودند در راه دزدی جلوی ایشان را میگیرد این در عالم مستی میپرد بیرون دست به تفنگ میکند دزدان ترس اینکار او بزنند و رازده بود ، نه مربوط به انقلاب بود نه مربوط به ... بعد از آن هم فهمیدند دزدان هم گرفتند آزادش هم کردند رفت پی کارش . نخیر هیچ . منتها آن روز برای بازی گرم کردن ما را متهم کردن چی اینکارها را کردند . حالام بعد بروید از هسه همین ، اینهایی که بنده عرض میکنم یک چون این برای وجدان خودم ناراحت میشود اگر برخلاف بگویم من یک حقیقتی را .. دلیل هم ندارد دروغ بگویم .

س - آنوقت آن جریان مثل اینکه فرمودید خواهرزاده تان ..

ج - بله بهمن خواهرزاده بنده بود جوانی بود ۲۰ سال ، ۱۹ سال ، ۲۰ سال داشت خیلی خوش تیپ در اینجا تحصیل میکرد . یعنی آنجا یک سروصدایی کرد بیرونش کردند اینجا تحصیل میکرد ولی خوب یک قدری عقیده اش چپی بود . بهش گفتند آقا برو خرج مدرسه ترا میدهیم اینجا ندادند ، گفتند دو بیست هزار تومان میدهیم ندادند ، آمد اینجاسا دید هیچ کار نمیتواند بکند اینها و ماده هم مستعد بود ما هم یک خیالهایی داشتیم که بدهیم این را ، این رفت آنجا رفت در فارس ، عده ای دورش جمع شدند مقداری هم جنگ کرد ، عده زیادی هم شاید دو بیست هزار تومان بنا بود بهش بدهند شاید بیست میلیون بیشتر خرج کردند برای اینکه ایشان را بگیرند نتوانستند تا بلا آخره خسته شدن میدانم چطور شد چون نبودم ..

س - گولش زدند میگویند .

ج - میگویند علم قسم قرآن برایش خورده رفت پهلوی علم گرفتنش و بعد کشتنش .
س - مادرش هم

ج - فرخ لقا ، خواهر بنده است .

س - فرخ بی بی یا فرخ لقا ؟

ج - فرخ لقا ، فرخ بی بی معروف است بله ، خواهر مملوئی من است ، چون پدر
من یک زن داشت ، ولی ایشان خواهر بنده است ، الان هم هستند .
س - در ایران ؟

ج - در ایران هست بله حالا یکی از پسرهای منوچهر هم الان در حبس هست اینقدر زده بودند
که شکم اینها پاره شده بود برده بودند جراحی کرده بودند الان هم در زندان هست بله .
س - پس هم دردوره قبل هم دردوره جدید ؟

ج - برای ما هیچ فرق نکرده است چه دوره آن شاه چه دوره ی رضا شاه چه دوره ی محمدرضا شاه
چه دوره ی آخوند ، دیروز هم یک تاریخی از گذشته ، همه یکسانست .
س - آنوقت آن جریان ۱۵ خرداد که پیش آمد آيا شما
ج - کدامش بود ؟

س - همان ۱۵ خرداد که بعد از همین ، خمینی نطقی کرده بود بعد گرفتنش و در تهران
شلوغ شد

ج - آنوقت بنده اینجا بودم .

س - سال ۴۲ .

ج - آنوقت بنده اینجا بودم ، البته آنوقت در جنوب هم انقلاب شدیدی شد خیلی شدید
بویراحمدها فشقای ها همه ایلات هم آنجا سرودا کردند که نتیجه اش این شد که آن
عبداله خان فرغام پور که سرقدشاه بود ، قسم خوردند بردند او را هم کشتند و یاد دادند
تحریر کردند یکی از خود بویراحمدها و اراکشت ببخشید ، پول دادند یکی از بویراحمدها
چون ایلات فرق میکنند در بویراحمدهایی ایلات ها هستند گاهی کثافت کاری میکنند ، رفت
کشت و حیات داودی آن حبیب شهبازی اینها هم که خیلی شاه خواه بودند که در محاکمه

گفتندیکی از خدمت های ما به شاه اینست که به قشقاşı ها در فلان وقت مخالفت کردیم چه اینها آنها را هم اعدام کردند.

س - شما دخالتی در آن ؟

ج - نه ما اینجا بودیم و طبعاً " به اسم ما تمام شد ولی نه ما دخالتی نداشتیم آن خود مردم سرملک ، مال ، علاقه شان بوده اینها نه ما هیچی .

س - بر میگرددیم باز به این افرادی که به اصطلاح توی ایران بودند ، آن علیرضا برادر شاه با او هیچوقت شما ملاقات کرده بودید ؟

ج - بنده یک یا دو جلسه ایشان را ملاقات کردم آنهم برای صحبت شکار بوده اینها ، نه .
س - عبدالرضا منظورم نیست ها علیرضا .

ج - علیرضا بلسه او که طیاره زد زمین بلسه و این در بچگیش خیلی جوانیش شریربود به دخترهای مردم تجاوز کنند از اینکارها بیافتد دنبال دخترها ، ولی بعد شنیدم درویش شده است . خیلی ولی نمیدانم نمیتوانم قضاوتی بدهم میگویند طیاره ، ولی اینکه شوخی است طیاره اش را شاه زده زمین ، من فکر میکنم طیاره اش به طوفان برخورد کرد و خودش هم ۰۰۰۰ هیچ در این خصوص . ولی سردار فاخر میگفت وقتی فردا رفتیم به شاه تسلیمت بگوئیم گفت آقایان این اتفاقات میافتد شما بروید کارتان را بکنید به این چیزها اهمیت ندهید . بلسه میگفت این را شاه گفت ، میگفت تمام وکلا اینها رفتیم تسلیمت بگوئیم دیدیم خیلی طبیعی اصلاً" مثل اینکه اتفاقی نیافتاده گفت آقایان اهمیت ندارد از این اتفاقات میافتد شما بروید کارتان را بکنید . چون آنوقت دیگه من در دستگاه شاه نبودم . بعد که سردار فاخر آمد ، من هنوز آنجا بودم هنوز نیامده بودم سردار فاخر این حرف را زد .

س - با والا حضرت اشرف چی ؟ تماسی چیزی داشتید ؟

ج - گویا یک دوسه جلسه ملاقاتش کردم .

س - اینقدر که میگویند او شخص مقتدر با هوش ..

ج - بلسه با هوش . تمام فتنه ها ، بیشتر کارها ، پول دوست عجیب و پسرش هم دیگه آن شهرام که دیگه در دزدی ضرب المثل است . ویکی از عیب این خانواده این بود که در

هرکاری که درایران میشدهر معامله ای اینه بایدشرکت بکنند . بالاتر پائین تر کوچکتر ملکه دختر پسر همه بایدشریک ..بنده درایران درچندین جاکه رفتیم گفتنداین مال غلامرضا است این اشرف است این مال شهرام نمیدانم این شرکت فلان مال او است ، این شرکت

س- آن مقدار که میگویند در شاه نفوذ داشته ...

ج - بلسه نفوذ داشت ، بلسه نفوذ داشت .

س- خودتان هم موردی ؟

ج - ومیدیدم که هرچی اومیکویدشاه هم آن را ، یا شاه باهم هم عقیده بودند بلا آخره این خواهر در شاه نفوذ داشت وهمه هم ازش میترسیدند .

س- مصدق چی باهاش ؟

ج - اوکه هیچوقت نمیترسید . وحتى درنطقش هم گفت که یکی از شاهزاده خانم هائی که خیلی معقول فلان مقصودش شمس بود . نخیر مصدق اهل ترس نبود آقا ، مصدق اهل این حرفها نبود . مقصودم این وزراء و سایرین را میگویم والا نخیر مصدق .. بعدهم دوره مصدق هنوز اینقدر چیز نداشت ولی خوب با زگردان آن کودتا یک قسمتش او بود .

س- که شما باشان آمدوشد چیزی داشتید ؟

ج - باکی ؟

س- با اشرف .

ج - ابدا "

س- مثلا " احفا رهشویدبه کاغشون .

ج - یک دودفعه عرض کردم ما را دعوت کردبه کاغش اینها . یک دفعه هم ملکه مادر مهمان زیادی هم داشتند تلفن کردگفتند ملکه میخواد گفتیم آقا بنده ناصر قشقای هستم شما .. گفتند بلسه آقای ناصر خان قشقای شما آن شخص هم گفت من کی هستم در آلمان با برادرهای تورفیق بودم چه حال رئیس دفترم روز چهارشنبه فلان وقت بیا من رفتیم خیلی هم محبت همیشه نسبت بمن احترام میکرد با ایداین را گفت . گفت

صحبت شدا ز این طرف و آن طرف گفت من به پسر من چند دفعه گفتم مثل پدرت نکن که بزرگها راکشت کوچک ها را گذاشت . گفتم علیا حضرت شما کوچک ها را هم بکشند پیشه وری رنگ زیبا داست پیدا میشود شما را نه . گفت من منظورم این نبود که خانواده ها را بکشند مقصودم این بود که رعایت کنند اینها حالاکاری نداریم این حرفها رازد منم تند جواب دادم . بعد گفتم من میخواستم از شما یک خواهی بکنم ،

گفت میل داشتم که شما ، میگویند با قوام السلطنه خیلی دوست هستید گفتم بنده نسبت به ایشان ارادت دارم و ایشان مثل پدر من هستند و من احترام زیادی برای ایشان قائل هستم و محبت دارند بمن . گفت که از شما خواهی کنید که این بچه را وکیل کند .

نفهمیدم گفتم بچه کی هست ؟ گفت غلامحسین غلام ، هان گفتم منظورتان صاحب دیوانی هست ؟ گفت بله . گفتم چشم او او مرشما را ابلاغ میکنم . گفت نه نه اسم مرا نیاورید خودتان . گفتم چشم من خودم هم به غلامحسین خان فامیل محترمی هستند ارادت دارم خودم هم هرچی از دستم بیاید میکنم به قوام السلطنه هم چشم میگویم . این را ملکه یک وقت گفت و واقعا " هم غلامحسین خان را هم ما هم کمک کردیم وکیل شد قوام السلطنه هم کمک کرد .

س - این چه نسبتی با ... ؟

ج - همان است که میگویند ملکه را گرفت عقد کرد اینها با ملکه

مدتی ملکه عقدش بود اینها . این دیگه همه معروف است بلسه . یک وقت هم شاه را کیسه صفرایش را نمیدانم یک جراحی کرده بودند من رفتم مریضخانه یک عیادت می کرد آمذگریه میکرد . تمام وزراء هم ایستاده بودند بنده هم آن عقب ایستاده بودم به آنها اعتنائی نکرد ولی وقتی مرا گفتند آمد با من یک قدری اظهار مهربانی کرد و گفت خیلی ممنونم آمدید حال شاه را بپرسید ...

س - اینجا هم که آمده بودند شما ایشان را دیدید؟

ج - نه دیگر بنده هیچ اینجا .

س - سانتا بار با را کجا بود بعد از انقلاب

ج - نه دیگه من هیچکدامشان نخیر ، پسرش گویا میل داشته مرا ببیند ولی بنده میل ندارم ببینم .

س- ملکه مادر

ج - نه ملکه مادرکه مردورفت دیگه بنده ندیدم . فقط آنموقع مصدق آن فاطمه میآمدخانه ما ، میآمدپهلوی همین بچه ها اینها با هم غذا می پختندومیخوردند .
س- امکان داردازتان خواهش کنم البته جسته وگریخته چندبار صحبتش شده مقایسه معمدرفاشاه ورفاشاه بعنوان پادشاه ایران وجه شباهت هائی با هم داشتندچه تفاوت هائی با هم داشتند ؟

ج - والله من فکر میکنم تفاوت زیبا داشتند . اولاً "رفاشاه بعقیده من دوعیب داشت یکیش فطری بود یکیش (؟) فطریش این بودکه خیلی طماع وحریمی مال دنیا بود این دربدنش بود . عیب دیگرش این بودکه خارج راندریده بود بیسواد بودوالی همان لوطی گری قدیمی را داشت ودلش هم میخواست برای مملکت کاری بکند . حتی عرض کردم دریک مسافرتی که من خودم جزوبه اصطلاح مستلزمین رکاب بودم راجع به یک مدرسه ای که دید تندهی کردوگفت ، گفت که اینها هیچ به فکر مردم نیستند همه برای دل خوش کنی من هستند . وچیزهم بود یک قدری هم بی اعتنا بود ولی خوب یک جنبه ، اگرآن آدم غیرازآن جنبه رانداشت این پیشرفتها رانمیکرد . یک عده ای را هم کشت یکیش پدرخودمن عرض کردم ، البته درایران وشرق زمین میبینیداشخاصی که روی کارمیآیندمیدانندآن فامیل های سابق اینها روی اینها به نظر مسخره گی نگاه میکنندمیخواهنداینها را ازبین ببرندبه نفع خودشان . ولی رفاشاه بعقیده من دلش میخواست یک کارهائی بکندتیمورتاش وداورهم که آدمهای تحصیل کرده ای بودند افتاده بودهنکش یعنی اینها تحریک میکردند آزادی زنان آزادی اینها را او وخط آهن راکشیدن ، دلش میخواست ازاینکارها بکند . پسرش مصنوعی بودبعقیده من فقط دلش میخواست بگویندکه مقتدر است وخودش را غرق نشان بکند واینهمه نشان رفاشاه یک نشان داشت آنهم درتبریزیک دفعه زد . نمیزد . خوبولی این شاه معلوم نبوداین نشانها را ازکجا گرفته هر مملکتی رفته بودید . نشان دادند . آمریکائی ها میگفتند کریسمس تیسری . میگفت وقتی شاه میآیدمثل کریسمس تیسری سرتا پا غرق نشان است . واگرهم میخواست یک کاری بکند در مملکت باز نه از نقطه نظر وطن است

بعقیده این بود که بگویند در عصر این اینکارها شده است خودخواهی بود . والا .
مثلاً یکی از کارهایی که دادم از خارج برایش زن ببرند و اینها بعقیده من برای
یک شخصی که صاحب یک مقام چیز اینکارها کوچک است کارهای خوبی نیست که از اینجا
هر هفته یا هر سه هفته یک زنی را از اینجا با طیاره مخصوص بردند آنجا ده هزار بیست هزار دلار
سی هزار دلار دادند اینهم به عقیده من خوب نبود . نخیر با پدرش خیلی تفاوت داشت .
س - شبا هت چی داشت با پدرش ؟

ج - هیچی . پدرش یک آدمی بود بلند قد چشمهای درشت . این شاه کوتاه
قد اینها خیلی دیدید دیگر عکس هایشان هست .

س - شما هیچوقت با خودش حرف زده بودید ؟

ج - با کی ؟

س - با خود شاه .

ج - رضا شاه ؟

س - نخیر محمد رضا شاه .

ج - مدجلسه ، مدجلسه .

س - عجب . سرچه مسائلی شما با هم صحبت میکردید ؟

ج - میخواست اصراری ، بنده یک وقت دو سال هم نرفتم پهلویش آخرش شکرایی آمد
گفت آقا ، میگفتم مریض ، گفت آقا تو را دیروز در میدان تجریش دیده است که با ماشین
میروی خوب نیست حالا هرچه هست گذشته . رفتم پهلویش یک چند دقیقه ای . فرار
میکردم از پهلویش نمیرفتم .

س - آنوقت که پهلویش میرفتید چه صحبت هائی پیش میآمد ؟

ج - فوق العاده موه دب دست میدادمی نشستیم چائی بیاورید شربینی بیاورید . صحبت
از فارس از گذشته میپرسید . آخریک وقت من بهش گفتم قربان جسارت هم هست شما نه
طریقه سلطنت را بلدید نه خواندید نه هم کسی هست بهتون بگوید . گفت چطور ؟
گفتم مثل برای نمونه عرض میکنم ناصرالدین شاه عموی پدرم را کشت پدرم هم یک
سال جدم هم یک سال فراری بود بعد باشد رفت خانه مستوفی الممالک از آنجا رفت

پهلوي ناصرالدين شاه برد تا ديد گفت دارا ب خان من ترا مدت ها ميگشتم توجوا ن بودي بچه بودي آمدي پهلوي شاه بابام توو مرا به كشتي انداخت تو زورت ميرسيد ولي خوردي زمين من خودم را بدهكاري ميدانم حالاتوا يلخاني قشقاڻي هستي هزار تومان بهش آن زمان دادهفتمد تومان مستعمره ي ماهست . جدما وصيت كرد گفت آقا اولاد ناصرالدين شاه را هر جا ديديد بهش احترام بگذاريد . گفت مثلا " شما الان به فلان سپور هم احترام . گفتم بدانم اولاد ناصرالدين شاه هست احترام ميگذارم چيزي هم داشته باشم ميدهم . ولي شما طريقه سلطنت را بلد نيسديد در عروسي شما دختر تيمورتاش و دختر سردار زلفسر گل ميفرستد مادر تان ميگويد اينها دشمن هاي ما هستند پس بفرستيد مردم شاه را ميگفتند پدر ما هست اگر ميكشد از آن طرف هم نگهداري ميكند . اين سياست هاي غلط است نبايد ملكه براي شما دشمن معين كند با يدي قبول كند تشكر هم بكند . گفت شما چرا در بار ن نماييد مرا ببينيد ؟ گفتم براي اينكه در بار خطرناك است فكر ميكنند بنده الان ميخواهم يك كارهاي بشوم دشمن پيدا ميكنم . همان كه گفت هر چي از امير دور باشي بهتر است من ميروم دور ، هر وقت فرمايشي باشد ميآيم . بعد از آن سنا توري را خواهش ميكنم تو از طرف مردم سنا تور نشوي تا من سنا تورت بكنم . دروغ ميگفت . بازي در آورد حكيم الملك خودش بمن گفت ، گفت سنا توري ترا ميخواست ندهد من تلفن كردم به سفير آمريكا و انگليس آنوقت هم از ما ميترسيد اينها پاشدند آمدند به شاه گفتند آقا اگر اين آدم سنا تور نشود اصلا مملكت بهم ميخورد مجبور شد اين را حكيم الملك گفت كه وزير در بار بود چون با پدرم دوست بود اينها ، (؟) آدم مفتني بود خدا رحمتش كند .

س - آخرين باري كه ديدنش كي بود ؟

ج - من ديگر بعد از ۱۳۳۰ ديگر نديدمش . هان ديدم ؟ نميدانم . ميدانم وقتي كه مصدق سقوط كرد دوسه سال بود كه ندیده بودمش و يادم نيست چه موقع دوسال نديدمش بله همان موقع بود كه مصدق آمد قبل از مصدق اينها ديگر نديدمش .

س - از آنوقت تا به حالا او را نديديد ؟

ج - نديدمش كه نديدمش .

- س - شما که خارج بودید واسطه نان پیغامی چیزی ؟
- ج - هزارها پیغام ، هزارها آدم فرستاد . چیز علوی بود کی بود در آلمان رئیس ..
- س - بله علوی کیا .
- ج - یکی بود حالا یاد نیست اسامی خیلی معذرت میخواهم .
- س - ارتشی بود ؟
- ج - نه ارتشی نه همه که آقا شاه میآید شاه را ملاقات کن . گفتم آقا من کاری ندارم شاه را ملاقات کنم
- س - میفرمودید که پیغام میفرستادند برایتان .
- ج - هزار دفعه واقعا " هزار دفعه ، تمام ماء مورین یا چیزها شون که آقا بیاشاه را ببین همه کارها درست گفتم ..
- س - یعنی برگردا ایران .
- ج - برگردا ایران و شاه را ببین کارها درست میشود همین شاه را ببین البته برگردا ایران کارملکات درست میشود چه . اردشیر هرچه از دستش میآید ما کمک میکند .
- س - عجب .
- ج - بله . همان روی اصل پدرش و دوستی پدرش . اردشیر بهتون عرض کنم یک لوقه زبان دارد که عبارات رکبیک بقول مرحوم نصرالدوله میگفت کلمات مستهجن زیاد استعمال میکنند والا آدمی است یک دنده با غیرت با کسیکه دوست است دوست است . با کسی هم که نیست نیست ، بله خیلی جدی حتی یک روز ، موقعیکه خیلی شاه با من بد بود من در فرودگاه دیدم اردشیر را یک عده زیادی دورش را گرفتند من دور رفتم یکی بهش گفته بود آمد از این طرف فرودگاه آمد ..
- س - خارج با ایران ؟
- ج - نه درسوئیس . همه هم دورش آمدند آقای قشقای چرا با ما اظهار لطف نمیکنید ؟
- گفتم آقا شما دورتان هستند گفت میخواهم بهتون عرض کنم من باشما دوست هستم کسی هم بمن دستور نداده است که باشما ملاقات نکنم با حرف نزنم اگر روزی هم بمن دستور داده

شد فکر میکنم که آیا دوستی شما را انتخاب کنم یا آن دستور را اجرا کنم . خیلی رک .
 و یک وقت هم با نمیری در پهلوی شاه رسا " بهم فحش روی من فحش خواهر و مادر
 داده بود ند نمیری از ما بدگفته بود از من اردشیر گفته بود من با برادرهایش معاشرت
 ندارم فلانی یک آدمی هست وطن خواه باشرف ممکن است به قتل شما حاضر باشد ولی
 به مملکت خیانت نمیکند . با نمیری حرفشان شده بود که شاه در رفته بود حتی فرح
 گفته بود آقاچی چی دادید دست از جان ایل بود گرفتید ملک بود گرفتید مقام بود
 گرفتید از گرسنگی میمیرد هنوز هم دست برنمیدارید .

س - فرح گفته بود؟

ج - فرح گفته بود . این را فرح گفته بود ببله . آنوقت تا موقعی که عراقی ها مرا
 خواستند ببینند . اولاً " دوره ای که بختیار آنجا بود خیلی فشار آوردند من بروم نرفتم .

س - بختیار وقتی که در عراق بود ؟

ج - عراق بود . وقتی هم خدا رحمت کند کاغذها بمن نوشت ، نوشتم آقای بختیار ،

کاغذ را دارم ترا گول میزنند اینکارها کار نیست اینها که می آیند پهلوی تو ترا

خواهند کشت اگر میدانی یک کار اساسی هست باید آن کار کرد قورمه "ق"

"و" ، "ر" ، "م" ، "ه" ، نیست ، قورمه گوشت می خواهد و دنبه ، بیخود خود را آلت دست
 نکن . (؟) جواب نوشته بود که اگر قورمه که نوشید گوشت و دنبه

نیز آدم بخورد دل درد میگرد اگر یک روزی من بیایم سرکار مردم را ، محکمه ای عدالت
 بکار مردم رسیدگی خواهد کرد و آنها که مستوجب دارند به دار خواهد کشید . نوشتم جناب عالی

کمتر از کشتن دم بزنید برای اینکه بقدر کافی بدنامی دارید . جواب نوشته است

خیلی معذرت میخواهم من منظوری نداشتم توی این کاغذهاش هست . ببله .

س - ایشان چه جور انتظار داشت که اینقدر تا آنجا که من شنیده بودم نسبتاً " منفور

بوده توی ایران بخاطر

ج - خیلی . ببله معذق . دوره معذق میخواست برود با ایل بختیاری و من هم بروم

باقشقای شروع کنیم به زدن و صاحب منصبها هم بیایند .

س - یعنی فکر میکرد واقعاً " مردم میطلبندش ؟

ج - عرض کنم ، آقا مردم نمی طلبند ولی وقتی قدرت دست کسی هست مردم طبعاً " به او در ایران مخصوصاً " در همه جا حتی در موقع انقلاب جنوب که فرمودید حالایادم آمد، بما پیغام دادند که الان وقت است که بیایید من خیلی جان کدم بروم احتیاج بســـ دوپست هزار تومان داشتم طیاره پیدا کردیم طیاره برپیدا کردیم اسلحه اینها را دولت مصر بما میداد احتیاج به دوپست هزار تومان داشتم .

س - این چه موقعی است الان اینکه میفرمایید ؟

ج - همان موقعی که خمینی را بیرون کردند و زدند .

س - بله سال ۶۳ .

ج - نمیدانم چه سالی است همان موقعی که خمینی را تبعید کردند .

س - ۱۵ خرداد .

ج - خرداد ، به بختیار گفتم آقا دوپست هزار تومان بمن بده تا ما برویم ، گفت من پول

ندارم برویم بهینم بانک قرض میدهد ، از آنجا ما را برداشت بردوشین و باز ندارد .

قبادظفر آمد گولش زد ، زنش خانمش بمن گفت آقا پول دارد ، دانی خانمش سر لشکر افشار

گفت آقا من الان سیمده هزار فرانک دارم میخواهم بگذارم بانک بختیار بگوید تا بدهم بتو

نداد وقتی که کارها ، آنوقت لشکر قزوین زره پوشش تا نگ زرهش منتظر بود بختیار برسد

و بگیرند تهران را بگیرند کار تمام بود جنوب هم بود همه کار بود نکرد بعد از اینکه کار تمام

شد گفت حالا شما دوپست هزار تومان میخواهید ؟ گفتم بنده که نمیخواستم پول را بگیرم

برای خودم برای آن کار میخواستم ، حال امثلی است معروف میگویند بعد از فلان خانم

در راه بیچ کن ، حال دیگر گذشت آنهایی که آنها گرفتند آن قفا یا هم که رفت ، بعد که رفت

عراق بمن پیغام داد بهیا من نرفتم تا بختیار را کشتند . عراقی ها خواستند با من تماس بگیرند

با دکتر موسی موسوی نوهی آیتاله اصفهانی الان هم در لوس آنجلس است . این موقعی که ما

در مونتوکارلو بودیم او هم بدبخت بیچاره آنجا بود ما گریسته و او هم گریسته ، این

کامبیز پسر من میرفت یک کاری پنج فرانک شش فرانکی پیدا میکرد یک ساندویچی میآورد ما

با هم میخوردیم ولی بختیار گاهی به او هم کمک میکرد گاهی هم بمن کمک میکرد .

دوپست ، پانصد فرانک ، هزار فرانک ، آقا موسی از اینجا رفت عراق اینها آنجا این

بساط عراق و صدام اینها که آمد این

س - همین شخص بود که در را دیو هم صحبت میکرد ؟

ج - هان ، آمد گفت بمن عراقی ها میل دارند تو را ببینند ، گفتم والا من قدرت رفتنش را ندارم ، بلیط گفت برایت می آوریم ، بلیط دوسره از عراق برای من آورد بنده وقتی خواستم بروم دیدیم هیچی ندارم ، همین خانمی که الان آمد با ما اینها رفتم پهلوی این گفتم خواهرجان گفتم پول داری یا نه ؟ بیچاره خیاطی میکرد گفت بنده ۱۳۰ دلار دارم ۱۲۰ دلارش را میدهم بتو ؛ دلارش هم برای خودم تا کار کنم . ما ۱۲۰ دلار خانم را گذاشتیم توی جیبمان رفتیم مونتو کارلو ، آقا موسی هم بود ، دیدیم جوانی بنام علیرضا که هم معاونت چیز نخست وزیر را داشت هم معاون سازمان امنیت آنجا بود .

س - عراق .

ج - عراق . ولی مادر مونتو کارلو هستیم آمد گفت که آقا من آمدم از طرف دولت عراق و از شما می خواهم خواهش کنم بیایید عراق و عراقی ها همه جور شما کمک میکنند اسلحه میدهند مهمات میدهند بروید و در فارس بزنید و قبل از اینکه بروید دو میلیون ، من فکر کردم دلار ولی آقا موسی گفت دو میلیون فرانک سوئیس گفت میگذاریم توی بانک سوئیس هر بانکی که شما بگوئید بیایید وقتی که مطمئن شدید این پول است ، آنوقت بیایید ، بیایید عراق ما و سائل فراهم میکنیم بروید توی قشقای بزنید اینها .

گفتم آقای علیرضا گفت بله ، گفتم من اینکار را نمیتوانم بکنم ، گفت چرا ؟ گفتم اگر میخواهید از من ملامطی درست کنید به نفع خودتان که نکنید من حاضر نیستم . بعد آمدن من دو شاخه دارد یکی اینکه بنده میآیم آنجا انقلابی درست میکنم و شاه را میزنم بیرون میکنم خودم میشینم سر جایش ، این یک شاخه . یک شاخه اش اینست که جنگ ما خیلی طول میکشد وسعت میشود و خواهد شد شما با شاه میسازید و مرا این میانه سرم را برهنه میگذارید . اگر اینطور بکنید باز هم زیبنده نیست ، اگر بنده بیایم این مقام را بگیرم شما بمن کمک کردید شما با من سرحد هستید خاک میخواهید فردا از من خاک ایران را خواهید خواست ، وقتی که خاک ایران را خواهید دید من اخلاقاً

باید شما خاک ایران را بدهم و این ننگ را نمیخواهم روی خودم بگذارم . و نمیکنم اینکار را . اگر مصر میکرد میکردم برای اینکه ادعای خاک با ما ندارد . ولی شما آب و خاک میخواهید من نمیتوانم . ناراحت شد گفت که یک سوالی از شما بکنم بر نمیخورد ؟

گفتم نه . گفت دلخور نمیشوی...؟ گفتم نه ، گفت

ما خبر داریم الان خانم شما در ایران شام شب ندارد و خود شما هم یک دینار ندارید چرا دو میلیون را قبول نمیکنید ؟ گفتم برای اینکه من اگر قبول کنم نوکر شما میشوم باید به مملکت شما بگردم . خانم گرسنگی بکشد خودم هم گرسنگی بکشم بهتر از اینست که فردا در تاریخ بگویند بنده باعث از دست رفتن خاک ایران شدم . اینست که با کمال معذرت نمیتوانم . آقا موسی هم الان حاضر زنده هم هست . حتی پارسال همان بعد از انقلاب که ایران آمد گفت آقای خان نگرفتید این دو میلیون فرانک ، گفتم خیال بکن گرفتیم چی چی گرسنگی که نمرديم استیک نمیخوریم پنیر نمیخوریم این ارزش ندارد که انسان در زندگیش کاری کند که نسل آتیه اش از کار او خجالت بکشند .

بله اگر دولت عراق یک وقت میخواست بمن کمک کند بعنوان قرض پولی بدهد من بروم ولی اول هم شرط کند که ما ادعای خاک نداریم . و همینطور هم شد یک - دو دفعه عبدالله خدا رحمت کند پسرم گفت گاگا چرا نمیروید ؟ گفتم پدر جان این کارها احتیاط دارد به بدنا میشوید نماز در فردا تو خجالت میکشی اینها لازم نیست حالا . بله این حرف به گوش شاه رسیده بود به گوش اردشیر رسیده بود باز نصیری خواسته بود حرفی بزند . اردشیر گفته بود همان که گفتم ببینید شما ، مرگ شما راضی است ولی حاضر نشد مملکت ، پس این آدم روی این اصل اردشیر صحبت کرد که از بابت قیمت املاک ما ماهی ۱۲۰۰ دلار به بنده بدهند و ۸۰۰ ، ۱۶۰۰ دلار هم به این ناهید که کار نمیتواند ..

به این بدهند دو - سه سال هم این پول را از طرف شاه بوسیله اردشیر بماند . بنده قبل از اینکه این انقلاب بشود به اردشیر تلفن کردم و به یک آمریکایی که دوستم بود ، چون من ۲۰ سال بود با آمریکایی ، ۱۸ سال بود یک کلام با آمریکایی ها صحبت نمیکردم ، به آن دوستم هم که باز نشسته بود گفتم آقا اوضاع ایران دارد این میشد ، به اردشیر گفتم دارد این میشد به شاه بگو ، گفت چطور میتوانم بگویم س - این میشد منظور تان چی بود که دارد چی ؟

ج - همین قضا با که شد تمام اینها را ، الان در دفتر آمریکا ها هست از روزیکه انقلاب شد تا روزیکه شاه بیرون آمد تا خمینی میآید رو تماشا را گفتم و نوشتند اردشیر هم حاضر است ، یکسال پیش . یکسال بعدش شاه آمد به واشنگتن که آن سروصداها شد که دیگر آمریکا خودش هم بدش نمیآید . تلفن کردم باز به اردشیر به پسر عمه اش بنام ناصر زاهدی گفتم تو هم گوش بده گفتم اردشیر این ، این ، این که گفتم شروع شده است میشد ، گفت تو میگوشی چی میشود ؟ گفتم شاه را از ایران بیرون میکنند صدمرتبه مفتضحترا از محمدعلی شاه و به شاه . بگوئید . گفت نمیگویم گفتم اگر نگفتی از راه دیگر گفتم بهشون میگویند . رفته بود به شاه گفته بود شاه اوقاتش تلخ فحش خواهر ، مادر ، پدر بمن پرونده اش را بیاورید ، پرونده اش را آورده بودند آن مرتیکه ...

س - پرونده کی را پرونده سرکار را ؟

ج - پرونده بنده را ، که با مصر چه کار کرده با عراق چه کار کرده . اینکه با شاه همکلاس بود رفت سوئیس و برگشت ، فردوست ، فردوست گفته بود قربان اگر این پرونده را ما فردا اعلام کنیم تمام بضرر شماست و بنفع او ، برای اینکه به این پول دادند نگرفته عراق چه کار کرد . با مصر هم یک گفتگوشی داشته به نفع شما این بود که ننوشتند چیزی تو .. فردوست به اردشیر گفته بود اوقات تو مفتض میثوی . وهما ن شده باید بشود .

س - شماروی چه ، انگیزه تان چی بود از اینکه این مطالب را به زاهدی گفتید ؟

ج - هان گفتم آقا من آرزویم این است که خانواده سلطنت برود .

س - همین جور به زاهدی میگفتید شما ؟

ج - حاضر است بله ، حاضر است دیگه بله . گفتم آرزویم اینست که سلطنت برود خودت هم میدانی .

س - ناراحت نمیشد ؟

ج - حال میشد هم میشد . گفتم خودت هم میدانی ولی رفتن این خانواده سلطنت این شاه باعث میشد که مملکت میافتد دست یک عده دیگری که آن عده پدر مملکت را در میآورند . درست ۲۰ سال پیش بلکه ۲۲ سال پیش عبدالله خلی ناراحت بود که همین

رفتن اینطرف آنطرف آنموقعی که بختیار رفته بود که گفتم عبدالله جان من زنده باشم یا مرده نمیدانم این بساط شاه قطعا " بهم میخورد به دو وسیله یا بوسیله کمونیست ها یا بوسیله مذهبی ها ، کمونیست ها هنوز در ایران نفوذ ندارند بدست مذهبی ها از بین میرود . گفت چه میشود ؟ فقط اینش را گفتم مذهبی ها میآیند روی کار یکسال حکومت میکنند بعد از یکسال خودشان میافتند بجان هم و از بین میروند تا ببینیم آن قلدر دیگری که میآید روی کار او چه بکند . این راهمین آخری ها عبدالله چند دفعه گفت که این را کاکام .. همین راهم به آقای زاهدی اینها گفتم به آمریکائی ها گفتم . توی یادداشت همان شخص گفت من میدهم گفتم ، گفتم ، من گفتم که به دولت بگوئی چون من خب با من راه ندارد . بعد که من هزار وسیله ... بعد از انقلاب آدم اینها گفتند میتوانی رئیس جمهور را ببینی میتوانی وزیر خارجه را ببینی ، گفتم بنده هیچکس را نمیخواهم بنده اگر دیدنی بودم همانوقت که بهتون گفتم یک روز احتیاجتان ممکن است بمن بیافتد بنده با هیچکس سروکار ندارم آمدند اینها مهربانی کردند .

س- شما فردوست را هیچوقت دیده بودید ؟

ج- بعله .

س- فردوست را دیده بودید ؟

ج- فردوست را بنده وقتی بچه بود با شاه میخواست برود ژنو آنجا دیدم ما جزو وکلا رفتیم که ولیمهد میرفت بدرقه کنیم با شاه ، شاه گریه کرد رفت آنطرف این فردوست پدرش گریه میکرد که یک بچه داشتم این را بردند . پدرم فرمود با با تو باید شکر کنی اگر فردا این پسر شاه برگشت شاه شد کاروبار پسر تو خوبست تو چرا گریه میکنی ؟ گفت ای سردار قربانت بروم فردا چه میشود چه حالا گرگوشه من دارم میرود پدرم دارد در میآید مادرش آنجا غلطیده سگته میکند چه میکند . همانوقت بچه بود دیدم دیگر ندیدم . اگر هم دیدم نشناختم معرفی نشد .

س- با اسداله علم چی ؟

ج- با اسداله خان علم خب ایل بودیم چیز و موقعی که در دوره رفاه شاه مادر حبس رفتیم و اینها پدرش والی فارس بود از آنجا به رفاه شاه باز گزارش داده بودند و حکم داده بود

که عمه من ويک چندتا صغیر مال عمویم اینها بود تبعیدکنند از اینجا پدرش تلگراف به شاه کرده بود که آقا هرکاری حد دارد شاه ن تونیست یک پیرزن و چهار تا صغیر را به کجا تبعید میکنی مسئول اینها من هستم . من پدرش را یک دفعه دیده بودم . و شاه هم این نگذاشت که عمه مرا تبعیدکنند بچه ها ماند . روی این اصل با علم من همیشه گرم بودم . حتی موقعی هم که با شاه مخالفت میکردم علم وزیر میشد بهش تلگراف تبریک میکردم تهران هم که رفتم آمد . ولی دیگر دوره مصدق من یک دفعه خواستم ببینم ندید دیگر با هم میانه ای نداشتیم بعد از آنهم مخالف ما بود خیلی هم مخالف .

س - عجب .

ج - بله مخالفت میکرد . مردم عقیده شان اینست که چون زنش دختر قوام شیرازی بود خانم قوام که مادر زنش باشد او تبریک میکرد اینها . ولی علم او مطیع شاه بود میدید شاه بده مخالفت . . بهر حال کمکی بمان نمیکرد . آخری هم یک کاغذی ، شنیدم یک چیزی بود که بمن سیصد هزار تومان بدهند در همین قبل از انقلاب تو قبل از انقلاب من برداشتم یک کاغذی به دربار نوشتم ، نوشتم آقای علم شنیدم که یک همچین خیالی دارید خواهش میکنم بمن پول ندهید همان ۱۲۰۰ دلاری را که بابت قیمت املاک داده میشود برای زندگی من کافی است . اگر ، از شما متشکرم اگر یک روزی لازم شد بخودتان مینویسم خواهش میکنم بمن پول ندهید .

س - آخرین باری که ملاقاتش کردید ؟

ج - هیچ دیگر بنده علم را ...

س - او خارج که میآمد اینها ؟

ج - نخیر . هان چرا وقتی که مریض بود در ژنورفتم ملاقاتش کردم ، در چیز جنوب

فرانسه ببخشید از نقطه نظر همان ایلاتی اینها . گفت چه کار . خیلی هم آمدتادم

درب ماشین را در پیش را باز کرد سوار کرد ولی گفت چه کار برایت میتوانم بکنم ؟ گفتم من سلامتی شمارا هیچ کار برای من نکنید ، هیچ کاری نمیخواهم .

س - صحبت سیاسی نشد که ، چون میگویند یک مقداری دلتنگی از شاه داشته که دیگر شاه ...

ج - نه . نه نه هیچی نگفت ، گفت من چه کاربرایت میتوانم بکنم . گفت فقط یک چیز میخوام بهتون بگویم که خیلی کارها هست که ما میخوایم بکنیم ولی نمیگذارند مقمودش نصیری بود . درضمن صحبت این حرف پیش آمد .

س - پس اینها با هم اختلاف داشتند ؟

ج - جدا " همه شان ، شاه نمیگذاشت یکی با هم باشند . درمقابل علم اردشیر را ، در مقابل اردشیر نصیری را ، درمقابل نصیری فلان رئیس ستاد ، درمقابل او توی این درباری ها شخص باشرف که من دیدم یکی اردشیر که نسبت بخود من یکی هم ارسلان افشار که سفیر آمریکا آدم باشرفی بود . حالا شاه خوب خودش محبت میکرد وظیفه اش بود بهش خوبی بکند آدم خوبی دیدم . یعنی مفسد و مردم آزار ، پدرم مردم را ... هیچکس مثل نصیری نبودها .

س - از نظر ؟

ج - آزار بمردم .

س - دیده بودینش شما هیچوقت ؟

ج - وقتی سرگرد بود ما دبیر با بکانی داشتیم قشقای که مغازه ای داشت در چهار راه اسلامبول میآمد پهلوی او ، اوسروان بود با او دوست بود آنجا دیده بودم نه . هان چرا یک وقت هم در ژنو وقتی که آن دختر دولورا برای علی و شوق پسر و شوق الدوله عقد میکردند که بنده شاه علی و شوق بودم و زاهدی شاهد دختر بود آنجا نصیری را دیدم زاهدی معرفی کرد با هم دستی هم دادیم همین .

س - دکتر امینی چی با او آشنای ؟

ج - با او همیشه رفیق بودیم دوست بودیم . ولی خوب از آن طرف برایش کار میکردیم از آن طرف بعد از یکسال میگفت آقای قشقای حق باشما بود . ما فامیلا" دوست بودیم با پدرش با برادرهایش با خودش ، حالا دوستیم حالا هم ، کی بود بمن گفت تو با امینی مخالفی ؟ گفتم چه امینی برود آنجا و زبرد بر بار بشود من از خدا میخوام برود آنجا رئیس جمهور بشود من از خدا میخوام چرا با امینی چرا مخالفم ؟ با بختیار چرا مخالفم ؟ با آریانا چرا با مدنی چرا ، با مدنی هم که خیلی هم دوست بودیم حتی بهش من برای

ریاست جمهوریش هم راهی دادم . والله من با همشون دوستم دلیل نداردبا .. حتی یک عده ای هستیم همه راننده و آنهاشی که با هم مخالفت میکنند اشتباه میکنند .

س - دیروز با پریروز بود ، پریروز بودیک اشاره ای کردیدبه کیانوری ، خب کیانوری چه ؟

ج - خب کیانوری کمونیست هست ما نیستیم و این اخیراً " هم بماخیلی اذیت میکرد همین ..

س - یعنی در سالهای قبل با هم ؟ ..

ج - عرض کردم چندی در اروپا که بودیم برضد شاه من با او بودم با هم میآدم میرفت بالباس عوضی میآمد میرفت .

س - میآمد به اروپای غربی ؟

ج - بله بله سوئیس ، جنوب فرانسه ، فرانسه حتی از خروشچف هم پیغام آورد که همه جور حاضریم کمک کنم کودتاکنیدو که ما رفتیم سرتیپ محمودخان امینی را دیدیم گفت ...

س - برادر دکترا امینی میشد ؟

ج - برادر دکترا امینی ، گفت بگیرند بدهند دست من . گفتم خب ...

س - چرا او مگراو چه آدمی بود که او را میخواستید انجام بدهد ؟

ج - آخر قشون لازم داشتیم در قشون کسیکه نفوذ داشته باشد ، امینی هم توی قشون محبوب بود آنموقع ، که قشون بگیرد و اداره کند کودتا قشون بکند .

س - شما فکر کردید که او مثلاً " ممکن است حاضر بشود برای اینکار یعنی ... ؟

ج - حاضر شد ولی گفت بشرطی که ، گفتم کی بگیرد ؟ گفت همین پرتقال فروشهای اینهای

کمونیست ها هستند آنها کودتا کنند بگیرند . گفتم وقتیکه گرفتند خودشان چرا ترا

مببرند ، نشد آنها نشد . اینجا گفتید در آنموقع چی شد ، یکیش این بود .

س - این رابطه سالها ادامه داشت یا فقط چندبار بود این چندبار بود با کیانوری ؟

ج - نه همین ، نه همین همین یک دو سالی بود . عرض کنم یک وقتی بنده در فیروز آباد

بودم دیدم یک ماشینی آمد بنده بیل میزدم ، توی باغ بیل میزدم ، چون عاشق کلکاری بودم گفت آقا ، آقای قشقای اینجا تشریف دارند گفتم ناصر ؟ گفت ناصر گفتم بله ، گفت میشود خدمتشان ، گفتم بفرمائید توی سالن ، آن اطاق رفتند توی سالن بنده رفتم همان لباس فقط کتی پوشیدم رفتم سلام و علیک ، احوالپرسی اینها ، چای آوردند و شربینی اینها گفت که من میخواستم خدمت آقای قشقای برسم .

س- کی بود این حالا ؟

ج- حال اعراض میکنم . گفت میخواهم خدمت آقای قشقای برسم ، گفتم بنده ، گفت شما آقای ناصر خان هستید ؟ گفتم بله ، گفت میگویند شما را همیشه دوهزار نفر اطرافتان است ، گفتم برای چی ؟ گفت حفظ شما ، گفتم بنده در زندگی هم وصیت پدر وجد نه قصد کشتن کسی را دارم در این صورت کسی هم مرا میکشد چه کند ؟ کار حساب دارد طبیعت هیچوقت بر خلاف رفتار نمیکند . من قصد کشتن کسی را ندارم که ...

گفت شما بودید بیل میزدید ؟ گفتم بله بنده بیل میزدم کارم هست . کارم هست . تعجب کرد . گفت بنده باشما عرضی دارم ، گفتم بفرمائید ، پاشدید رفتیم توی باغ ، گفت بنده را میشناسید ؟ گفتم نه ، گفت بنده عبدالصمد میرزای کامبخش . گفتم آقای کامبخش خیلی ببخشید . دست دادیم گفت بنده آمدم با جناب عالی صحبت کنم ، گفتم بفرمائید ، گفت درست است که ما مسلکا " با هم جور نیستیم ما کمونیست هستیم و تونیستی ولی ما از یک حیث با هم توافق داریم و آن مخالفت با انگلیس و شاه است . گفتم بنده هم تا انگلیسها اینجا کاری نداشته باشند با آنها هم مخالفتی ندارم وقتی اینجا هستند که میخواهند ایران را بگیرند مخالفم . ولی با شاه بله مخالفم . گفت به چه احتیاج دارید ؟ گفتم من به اسلحه ، گفت چه جور اسلحه ؟ گفتم تفنگ فشنگ مسلسل نه چون ما مسلسل نمیتوانیم استفاده کنیم . گفت که ما حاضریم بشما بدهیم چقدر میتواند اسلحه چیز کنید ؟ گفتم چون وقتی من چیز کنم پنجاه هزار تا ، گفت شما میتواند پنجاه هزار نفر را مسلح کنید ؟ گفتم بله خود قشقای صد هزار نفر دارد الان هم هست بویرا احمد هست غمسه هست این ایلات

همه دشتی ، دستان وابسته اند . گفت که ما حاضریم بشما اسلحه بدهیم ، یک رسیدی بمان بدهید ، گفتم من از شما اسلحه‌ی رسیدی نمیخواهم شما اگر میخواهید بمن کمک کنید یک جور کمک کنید گفتم به همان قیمتی که به دولت‌ها میفروشید بمن بفروشید پول بگیرید و بنده رسید بدهم فردا گفت ت نه بدون رسید بگیری امانت دستان باشد اگر خواستی بدما جنگ کنی اسلحه مان را پس بدهید . گفتم آقای کامبخش بنده اسلحه را توی قورخانه نمیگذارم باید بدهم دست افراد وقتی دست افراد دادم ممکن است یکی از کمربرت بشود اسلحه از بین برود فردا بنده وقتی خواستم تفنگ پس بدهم بکیش هم نباشد خیانت به امانت کردم وبه شرافت من اینکار نمیآید من اینکار را من نمیتوانم . گفت نمیخواهید ، گفتم عرض کردم میخواهم بفروشید ، گفت برای اینکه ما با هم بهتر ارتباط داشته باشیم یک کاری بکن ، گفتم چه کاری ؟ گفت شما بفرستید توی راه کازرون اینجاها چندتا ماشین ما میفرستیم با اسم و رسم بهتون قبلاً میگوئیم پراز آذوقه ، پارچه ، قند اینهاست که ایل احتیاج دارد این را بدهید غارت کنند و ما این را بمانه میکنیم قشون میفرستیم تمام این راه تا بوشهر قشون روس میآید و دیگر آنوقت بشما دادن اسلحه نزدیکتر است گفتم آقای کامبخش شما بنده میفرمائید دزدی بکنم داخله مملکت خودم به این وسیله قشون روس را وارد مملکت کنم وارد خاک خودم بکنم .

س- این زمان جنگ است دیگر این موضوع ؟

ج - بلسه همان موقعی هست که روسها شمال بودند . بلسه هنوز بود بلسه . گفت شما نمیتوانید نمیتوانید نفت اینها را آتش .. گفتم چرا نفت تمام دست من است .

س- نفت را آتش بزنید ؟

ج - نفت را آتش .. آنوقت شما بمن میگوئید من زندگی این مملکت خودم را آتش بزنم ؟ محال است بنده اینکار را نمیتوانم . و بعد هم بهتون عرض میکنم شما بمن تفنگ دادید چیز دادید اگر یک نفر روس بفخواهد با بگذارد اینجاها تا آخرین فشنگ جنگ میکنم من غیر ممکن است . گفت یک کار دیگر بکنیم ، گفتم چه کار دیگر ؟ گفت جان خودت یادم نیست با گفتم چهل میلیون یا شصت میلیون بیچاره گفت ما بشما میدهیم برای دومان خودتان

مادرت ، خواهرت ، برادرهایت از این مملکت خارج بشوید اصلاً برویدگردش
وما بشما چهل میلیون یا شصت میلیون حالاً بادم نیست که فرصت داشته باشید بروید
اگر تا دو سال مملکت دست ما افتاد شما آنجا شصت میلیون خیلی پول است آنوقت دلار سه تومان
اینها آنجا زندگی کنید . اگر هم نشد شصت میلیون را خوردید برگردید بیایدان .
س - این چی بود تومان بود ریال بود ؟

ج - تومان ، شصت تومان بود . گفتم آقای کامبخش گفت بسله . گفتم شما فکر میکنید که
بنده فقط خواهرم ، مادرم ، دخترم رانا موس خودم میدانم دیگر فلان شیرازی یا
فلان قشقای یا فلان تهرانی رانا موس خودم نمیدانم . بنده نمیبیم خواهر دوتا خواهر
سه تا خواهر دارم سه تا بچه بردارم بروم شما بیایدانجا بانا موس شیرازی یا فارسی
هرکس هرکار نخیر بنده اینجانا موس با آنها یکی هست همه را دخترهای من هستند .
من تا آخرین دقیقه هم باشما جنگ میکنم چهل میلیون تان را .. یک دفعه از دهانش
پرید گفت یک میلیونش را الان میدهم بهتون گفتم نخیر بنده پول رانمیخواهم و
اینکارها رانمیتوانم ..

س - چرا میخواستند شما خارج شوید ؟

ج - نباشیم که جنوب را میخواستند تحریک کمونیستی میکردند من نمیگذاشتم دیگر ،
بنده وقتی ۱۳۲۰ آمدم قسمت عمده املاکم را مثلاً " در قسمت سیمیرم همه را بخشیدم به
ایل قشقای برداشتم قباله کردم دادم به ایل قشقای و سایر جاها هم یک دفعه
ملک هائی که پنج تا مالک بود یکی زارع کردم پنج تا زارع یکی مالک بمردم
آنهاش که بودند ملک دادم اینها بکلی این محیط را از این شر خلاص کردم . گفتند
آقا تو سیمیرم قیمتش صد دو بیست حاله هزار میلیون است گفتم صد میلیون دو بیست
میلیون به کسی نمیدهم اولاً" به ایل خودم هست به قشقای است . بسله گفت میتوانی
یک کاری بکنید گفت میتوانید به هیچکس نکوئید حالاتان بروم شیراز که من اینجا
بودم . گفتم مگر بنده جاسوس هستم شما آمدید خانه من مهمان من هستید عزیزم
هستید شما را تا شیراز میرسانم برمیگردم . در اینموقع جوانی آمد گفت که آقای
قشقای مسرا میشناسید ؟ شو فر همین است گفتم نخیر گفت من پسر صنعتی زاده
کرمانی هستم که وقتی در خانه حبس بودید برایت قالی داده بودی کرمان بافته

بودند پدرم فرستاده آوردم برایت یادت می‌آید بمن می‌گفتید که شما ها نباید زیر بار حرف این شاه این بازی بروید شما جوان هستید بروید تحصیل کنید باید آزاد بخواه باشید مملکت باید آزاد باشد جمهوری باشد . گفتم بله ، گفت من همان هستم . گفتم من بشما گفتم که مملکت خواه باشید نگفتم کمونیست باشید نوکروسها باشید .

س- کدام صنعتی زاده ؟

ج - صنعتی زاده کرمانی که گویا یک کتابی هم نوشته است بله تاجر بود تجارت میکرد . وقتی که خواست برود گفتم آقای دکتر ، اسمش هم با زیادم رفت حالا بهترتون گفتم